

حُر

مردی که شجاعت داشت معذرت‌خواهی کند!

بچه‌ها! تا حالا شده به کار بدی بکنین، که از دستتون ناراحت شن؟ مثلاً اشتباهی به ظرف غذا از دستتون بیفته وسط خونه و همه جا پخش و پلا بشه! وای... دیدین آدم چقدر ناراحت میشه؟! کی کاری کرده که از دستش ناراحت شدن؟ کی ناراحت شده از دست؟ خب اون وقت باید چی کار کنیم؟ باید معذرت‌خواهی کنیم. دیدین چقدر سخته معذرت‌خواهی کردن؟ میخوای بری بگی ببخشید، ولی جرات نداری! خیلی سخته! خیلی جرات میخواد! خیلی باید شجاع باشی که بتونی بری عذرخواهی کنی... بچه‌ها قهرمان قصه امروز ما انقدر شجاع بود که میتونست بره معذرت‌خواهی کنه! حُر.

کی میدونه امام حسین اهل کدوم شهر بود؟ مدینه. پس توی کربلا چی کار می‌کرد؟ به سمت کوفه. برای چی به سمت کوفه می‌رفت؟ جنگ؟ حکومت؟ نامه نوشته بودن؟ بعد چی شد؟ اونا کی بودن که راهشو بستن؟ چی میخواستن؟ بیعت با یزید.

امام با خانواده و یارانش در راه بود و هنوز به کربلا نرسیده بود. از طرف سپاه یزید، یکی از فرماندهان سپاه رو فرستادن که با امام حرف بزنه. اون کی بود؟ اسمش حُر بود. حُر فرمانده خیلی قوی و معروفی هم بود. او همراه نیروهاش رفت سراغ امام تا مجبورش کنه امام بره پیش حاکم و خودشو تسلیم یزید کنه. سپاه حُر در مقابل کاروان امام(ع) صف کشیدن. یکی از همراهان امام حسین گفت بیا همین الان اینا رو بکشیم و از دستشون فرار کنیم. وگرنه تا فردا پس‌فردا کلی آدم دیگه میان و نمیتونیم از پششون بریاییم. اما امام حسین چی کار کرد؟ جنگید؟ ولی ما که فهمیدیم امام برای جنگ نیومده بود. پس چی کار کرد؟ به جای جنگیدن، دستور داد از آبی که داشتند، به سپاه حُر و اسب‌هایشان بدهند. چون اون اطراف آب نبود.

به حُر دستور داده بودند که همراه امام بمونه و از کاروانش جدا نشه. حُر همون جا نزدیک کاروان موند و به کم اون ور تر ایستاد. وقت نماز شد. امام حسین(ع) ایستادن تا نماز بخوانند. یاران و خانواده‌شون هم پشت‌شون صف کشیدن که نماز به جماعت بخونن. حالا اگر شما جای حُر بودید، چی کار میکردید؟ حُر مسلمان بود و نماز خون بود. امام هم که بهشون مهربونی کرده بود و بهشون آب داده بود، تازه نوهی پیامبر هم که بود. به خاطر همین رفت پشت امام(ع) ایستاد و همراه بقیه نماز را به جماعت با امام(ع) خواند. وقتی امام حسین(ع) و کاروانش راه افتادند، حُر و سپاهش هم او را همراهی کردند. همان موقع نامهای به حُر رسید. در اون نامه به حُر دستور داده بودن که کاروان امام(ع) رو تحت فشار بگذاره و از آن‌ها جدا نشود و به کوفه پیش حاکم کوفه برده‌شان.

حُر نزد امام حسین(ع) رفت و گفت که در نامه چه نوشته شده. امام حسین(ع) لبخند زد و گفت: «مرگ به تو از این پیشنهاد نزدیک‌تر است!» بعد رو به اهل بیتش کرد و گفت: «برخیزید و سوار شوید! حالا که نمی‌گذارند به کوفه برویم، به شهر خودمان برگردیم.» حُر نمی‌خواست اجازه بدهد امام(ع) و کاروانش بروند، چون به او این طور دستور داده بودند. یعنی نه اجازه دادن امام به کوفه بره، نه اجازه دادن به شهر خودشون برگرده. حُر رفت جلوی امام حسین(ع) را گرفت. یعنی شمشیرهاشونو کشیدن و با اسب ایستادن جلوی کاروان امام. همراه امام هم کلی زن و بچه بود. اونها از شمشیرها ترسیده بودن. امام(ع) به او گفت: «مادرت به عزت بشینه! چه کار داری با ما؟!» کی میدونه این جمله یعنی چی؟ یعنی مثلاً خدا بکشتت! چه وقتی این جمله رو میگفتن؟ وقتی امام حسین این حرف رو به حُر گفت، بهش برخورد... خون جلوی چشماشو گرفته بود، میخواست به امام حسین به حرف ناجور بزنه. ولی چی گفت؟ «اگر کسی جز شما با من این طوری حرف می‌زد، از او نمی‌گذشتم! ولی به خدا سوگند نمی‌توانم از مادر شما جز به نیکی یاد کنم.» مادر امام حسین کی بود؟ حُر چرا چیزی درباره‌ی ایشان نگفت؟ حُر برای خانواده پیامبر احترام قائل بود.

بالاخره حُر و سپاهش کاروان امام(ع) رو به زور به سمت کوفه حرکت دادند. تا این که نامهای به حُر رسید که گفته بود که کاروان امام(ع) رو بیره جایی که دور از آب باشه و دور و برش هم جایی برای پناه گرفتن نباشه، متوقف کنه. امام حسین به جا رو نشون داد، گفت میشه اینجا وایسیم که آب داره؟ گفت نه. آخه میدونین؟ اینی که نامه رو آورده، جاسوس سپاهه. وایساده که ببینه من کجا شما رو میبرم، اگر جایی بردم که آب داره، بره خبر بده. پس کاروان امام(ع) در کربلا توقف کردند. از اون طرف هم سپاه بزرگی از سمت کوفه اومدن و اون طرف دشت ایستادن. حُر هم رفت به سمت سپاه کوفه.

روز عاشورا شد. وسط جنگ، امام حسین(ع) فریاد سر داد که: «آیا کسی هست که به فریاد ما برسد و از خدا جزای خیر بگیرد؟ و آیا کسی هست که شرّ این قوم را از حرم رسول خدا(ع) بازدارد؟» حرم یعنی چی؟ یعنی خانواده. حرّ با شنیدن این حرف اشکش جاری شد. یادتونه گفتیم حرّ برای خانواده پیامبر خیلی احترام قائل بود؟ آمد سراغ فرماندهی لشکر. گفت: «آیا با این مرد می‌جنگی؟!» عمرسعد که فرمانده بود گفت: «بله! جنگی که سرها از بدن‌ها جدا شود و دست‌ها قلم شوند!» حرّ گفت: «نمی‌شود این کار را یک جوری با صلح تمام کنی؟» عمرسعد گفت: «کار دست من نیست. رئیس‌مون نمی‌پذیرد.» حالا اگر شما به جای حرّ بودید چه کار می‌کردید؟ حرّ خیلی خانواده پیامبر رو دوست داره. امام هم که باهاش مهربونی کرده. از نزدیک دیده که امام چقدر آدم خوبیه. بهش از آب خودشون داده. اما الان توی سپاه مقابل امام حسین. فرمانده‌شون هم عمرا کوتاه نمیاد. سه روز هم هست که فرمانده‌شون آب رو به روی امام و خانواده‌ش بسته. تصمیم گرفتن خیلی سخت شده بچه‌ها! اگر از میدون جنگ فرار کنه، بهش می‌گن ترسو! مسخره‌ش میکنن. حرّ به قهرمان خیلی بزرگ جنگه، اصلا دوست نداره بهش بگن ترسو! پس چی کار کنه؟!

حرّ راه افتاد و به بهانه آب دادن به اسبش از لشکر دور شد. یکی از دور داد زد: «می‌خواهی به حسین(ع) حمله کنی؟!» حرّ جوابی نداد. تمام تنش می‌لرزید. آن مرد گفت: «تا حالا تو را این طوری ندیده بودم! اگر سراغ دلیرترین مرد کوفه را از من می‌گرفتند، تو را نام می‌بردم! چه شده که این طوری می‌لرزی؟!» حرّ به آرامی گفت: «سوگند به خدا خودم را در میان جهنم و بهشت می‌بینم، و من بهشت را بر می‌گزینم، هر چند که مرا پاره پاره کنند و بسوزانند.» بعد به سمت امام حسین(ع) تاخت. حرّ چی کار کرد؟ نه فرار کرد، نه کاری رو ادامه داد که فکر میکرد بده. تصمیم گرفت شجاعانه‌ترین کار ممکن رو بکنه. یعنی: عذرخواهی.

روبروی امام(ع) که رسید، سپرش را زمین انداخت و عذرخواهی کرد. آخه اگر حرّ جلوی امام رو نگرفته بود، اصلا کاروان امام همون موقع برمی‌گشت و اصلا جنگ هم نمی‌شد. امام(ع) برای او از خدا طلب بخشش کرد و معذرت‌خواهی او را پذیرفت. حرّ در آخرین ساعتهای قبل از جنگ، شد یکی از یاران امام حسین.

بعد از آن حرّ وارد میدان جنگ شد و داد زد: «من حرّ و پناه‌گاه مهمانم برای دفاع از بهترین انسان گردن شما را می‌زنم و در این کار هیچ گونه ستم و بی‌عدالتی نمی‌بینم.» سپاه یزید به حرّ حمله کردند و او را تیرباران کردند. حرّ نیمه‌جان به سوی امام(ع) برگشت. امام(ع) او را در بغل گرفت و گفت: «تو حرّی! همان طور که مادرت تو را حرّ نامید. تو در دنیا و آخرت آزاده‌ای!» و حرّ در آغوش امام(ع) شهید شد. میدونین حرّ یعنی چی؟ یعنی آزاده! به نظرتون چرا امام بهش گفت آزاده؟ مگه قبلش اسیر بود؟ اسیر چی بود؟ چطوری خودشو آزاد کرد؟